

مرکز مطالعات دفاع استراتژیک بی خشونت

Center for the Study of Strategic Nonviolent Defense

تدوین استراتژی برای یک انقلاب زنده

جورج لیکی^۱

ویرایش و ترجمه از

مرکز مطالعات دفاع استراتژیک بی خشونت

اتپور (در زبان صربی به معنای "مقاومت") نخست از سوی چند صد نفر شروع شد، سپس هزاران، و سپس تر دهها هزار جوان به خیابانها ریختند تا کشور خود را از اسلوبودان میلوسویچ دیکتاتور رهایی بخشند. جوانانی که از شیوه‌های محتاطانه پیران دموکراسی خواه خود به ستوه آمده بودند، در قهوه‌خانه‌ها و می‌کده‌ها خود را سازماندهی کردند، دیوارهای شهر را پر از دیوارنگاره کردند، و برای سرافکندگی رژیم به کنش مستقیم خیابانی پرداختند.



میلوسویچ به پاتک دست زد. پلیس مرتب معترضان را در خیابانها و بیش از آن در کلاتریها کتک می‌زد. جاسوسان او همه جا بودند. انحصار او بر رسانه‌های گروهی به او امکان می‌داد که اتپور را اوباش و تروریست بخواند.

در اکتبر ۲۰۰۰، اتپور به پیروزی رسید؛ با پیوستن صدها هزار کارگر و کارشناس، جوانان توانستند میلوسویچ را بیرون کنند. حزب او از هم پاشیده بود، پلیس او دچار سردرگمی شده بود، ارتش او از هم گسیخته بود.

اتپور از زمان آغاز فعالیت خود دارای استراتژی بود. جوانان کنشگر در به کارگیری تاکتیکهای خود به شدت آفرینشگری می‌کردند و هم‌زمان می‌دانستند که هیچ مبارزه‌ای هرگز نتوانسته است با یک رشته کنش ساده پیروز شود. کنشگران اتپور می‌دانستند که تنها راه پیروزی ایجاد یک استراتژی است که بتواند شبکه‌ای از گروههای بسیار نامتمرکز را رهبری کند. هنگامی که کنشگران اتپور ادعا می‌کردند که رهبری ندارند، هنگامی که جوانان کنشگر می‌گفتند که آنها همه رهبرند و مسئولیت کنشها و نظم گروهی را به گردن می‌گیرند، ناظران شکاک خارجی به آنان با تردید می‌نگریستند. چیزی که تردیدورزان نادیده می‌گرفتند

همانا قدرت وحدت بخشی استراتژی بود، که با نیروی شورش و درسهایی که جوانان از تاریخ معاصر برگرفته بودند پیوند خورده بود. کنشگران اِتپور نیازی به یک فرمانده زیرزمینی نداشتند تا به آنها دستور راه پیمایی بدهد، زیرا آنها همه به استراتژی مشترکی معتقد بودند؛ آنها خرسند بودند که در چهارچوب استراتژی مشترک خود نوآوری کنند.

بوژان زار کوویچ، یکی از مربیان اِتپور، در یک قهوه‌خانه در فیلادلفیا در باره آفرینشگری بی‌مرز جوانان با حاضران صحبت کرد. او گفت که جوانان عملاً روزنامه‌ای به پهنای یک دیوار را از تاکتیکهای پیشنهادی خود پر می‌کردند. آنگاه با در نظر گرفتن استراتژی و هم‌چنین ترجیحی که برای شوخ‌طبعی و مزاح قائل بودند تاکتیک‌های مناسبتر را بر می‌گزیدند. نتیجه این بود که تروریست نامیدن آنها از سوی رسانه‌ها اعتبار خود را از دست داد. واقعیت داشت که این جوانان شلوار کتانی سیاه، ژاکت چرمی سیاه، و پیراهن سیاهی می‌پوشیدند که یک مشت گره کرده، بافته شده بر پارچه‌ای ابریشمی بر روی آن دوخته شده بود، اما کنشهای آنها همراه با شوخ طبعی بود و با مردم پیوند برقرار می‌کرد. راهگذرانی که آنها را می‌دیدند (و به دیگران خبر می‌دادند) تصویر دروغین رسانه‌ها را نقش بر آب می‌کردند. چیزی که مردم به یکدیگر می‌گفتند این بود، "آنها بچه‌های ما هستند که به دنبال سرگرمی هستند و، می‌دانید، در مورد میلوسویچ هم حق با آنهاست!"

صربستان در دهه ۱۹۹۰ وضعیتی متفاوت با شرایط کنونی کنشگران در ایران یا کشورهای دیگر داشت. با این وجود، تجربه اِتپور می‌تواند انگیزه‌ای برای اندیشیدن ما باشد. با در نظر گرفتن اینکه کنشگران زیادی خسته بودند از دوره‌های بی‌پایان اعتراضهایی که به هیچ نتیجه‌ای نرسیده بود، بزرگترین هدیه کنشگران اِتپور به ما عبارت است از متحد شدن پیرامون یک استراتژی مشترک، خلاقیت داشتن در برگزیدن تاکتیکها، و رجوع کردن به استراتژی برای درک اینکه کدام تاکتیک مناسب و کدام نامناسب است.^۱

استراتژی = قدرت

جوانانی که اِتپور را به راه انداختند درک روشنی از چگونگی کارکرد سلطه داشتند. آنها جامعه خود را همانند یک هرم می‌دیدند، که میلوسویچ و دستیاران نزدیکش در رأس آن، با صاحبان کسب و کار، رهبران حزبی، و ژنرالهای ارتش متحد بودند. مسیر قدرت به طور معمول از بالا به پایین بود، و هم شامل سرکوب آشکار (ارتش، پلیس، پلیس مخفی) می‌شد، و هم سرکوب کم‌پیدا مانند انحصار رسانه‌ها و تدوین کتابهای درسی را در بر می‌گرفت. در اینجا است که کنشگران اِتپور از قدرت‌شناسی متعارف فاصله می‌گیرند.

^۱ بیشتر اطلاعات من در باره اِتپور برگرفته از مصاحبه‌هایی با کنشگران اِتپور در دوره مربی‌گری در بالکان است. درسهای بیشتری در باره اِتپور در مقاله من در مجله Clamor Magazine با نام "گونه‌گونی تاکتیکها و دموکراسی" موجود است، در تارنمای: www.TrainingforChange.org. یک فیلم مستند بسیار مفید (هر چند به هواداری از ایالات متحده می‌پردازد) فیلمی است به نام سرنگون کردن یک دیکتاتور Bringing Down a Dictator که در شبکه پی بی اس در سال ۲۰۰۲ نشان داده شده است، در نشانی زیر موجود است: Video Finders, 4401 Sunset Blvd, Los Angeles, CA 90027. این فیلم به زودی در بی‌خشونت تیوی (www.bikhoshoonat.net) پخش خواهد شد.

آنها متوجه شدند که هر لایه سلطه در حقیقت از سوی لایه زیرین پشتیبانی می‌شود؛ و اینکه هر لایه سلطه تنها به این دلیل از دستورها پیروی می‌کند که لایه زیرین حاضر بود آنها را اجرا کند.

آنها به جای اینکه به سلسله مراتب از بالا به پایین قدرت که میلسویچ می‌خواست به آنها بقبولاند گردن نهند، تصمیم گرفتند که جامعه صربستان را همچون سازمانی در نظر بگیرند که متشکل از تکیه‌گاههایی است که دیکتاتور را بر بالای خود نگاه می‌دارند. اِپور به این نتیجه رسید که اگر آن تکیه‌گاهها شانه خود را از زیر پای قدرت خالی کنند، میلسویچ سقوط خواهد کرد. این برداشت جایگزین از مفهوم قدرت چنان مرکبیتی در اِپور یافت که به همه عضوهای جدید اِپور آموزش داده می‌شد. (همه عضوهای جدید اِپور می‌بایست در یک دوره آموزشی شرکت می‌کردند تا استراتژی پیروزی را بیاموزند.)

از آنجا که قدرتمداران صدرنشین برای در صدر ماندن نیاز به فرمانبرداری زیردستان دارند، استراتژی اِپور این بود که فرمانبرداری را تضعیف نماید و سرانجام آن را در هم بشکند. نخست، اِپور باید از خود می‌پرسید: کدام یک از تکیه‌گاهها مورد نیاز دیکتاتوری است؟ آنگاه: کدام تاکتیکها می‌توانند آن تکیه‌گاهها را تضعیف نمایند؟

کنشگران در کشورهای دیگر می‌توانند از این شیوه‌شناسی برای ایجاد استراتژی خود پیروی کنند.^۲

در اینجا تنها یک مثال از چگونگی کارکرد این تئوری در صربستان ارائه می‌شود. یکی از تکیه‌گاههای میلسویچ پلیس او بود. اِپور به گونه‌ای سامانمند این تکیه‌گاه را از کار انداخت. کنشگران جوان می‌دانستند که جنگیدن با پلیس ممکن است وفاداری آنها نسبت به میلسویچ را افزایش دهد (و همچنین ادعای رسانه‌های گروهی در این باره که جوانان او باش و تروریست هستند را تقویت کند). بنا بر این جوانان به خود آموختند که به خشونت پلیس در هنگام اعتراضها به شیوه‌های بی‌خشونت پاسخ دهند. یکی از شعارهایی که آنها در دوره آموزشی خود می‌آموختند این بود: "تنها اگر بترسی درد می‌گیرد." آنها از زخمی‌ها عکس می‌گرفتند. عکسها را بزرگ می‌کردند و از آنها تابلو درست می‌کردند و جلو خانه پلیسهای می‌بردند که آنها را زخمی کرده بودند. آنها در آن باره به همسایگان پلیسها خبر می‌دادند، عکسها را به مدرسه بچه‌های پلیسها می‌بردند و با بچه‌ها در مورد آن صحبت می‌کردند. یک سال که از انجام این کار گذشت، پلیس از زدن کنشگران اِپور طفره می‌رفت حتا هنگامی که به آنان چنین دستوری داده می‌شد، زیرا آنها خواهان واکنش منفی خانواده، دوستان و همسایگان خود نبودند.

جوانان برای مأموران لباس شخصی که می‌خواستند در میان آنها نفوذ کنند جوک و لطیفه می‌گفتند و به آنها یادآوری می‌کردند که هر کسی می‌تواند در راه دموکراسی قدم بردارد. کنشگران از طریق دعوت مصرانه و مطمئن خود توانستند با پلیس، حتا در میان رده‌های بالای آنها، ارتباط برقرار کنند. هنگامی که جنبش به یک شورش تمام عیار در بلگراد رسید، فرماندهان شمار زیادی از

^۲ جین شارپ که یک جامعه‌شناس است در کتاب مهم خود این تئوری را پیش می‌کشد: سیاست کنش بی‌خشونت (بوستون: پورتر سارجنت، ۱۹۷۳)

نیروهای پلیس را به خارج از شهر فرستادند، و دیگر نیروهای پلیس نیز تنها به تماشای جمعیت می‌پرداختند که ساختمان پارلمان را به اشغال خود در می‌آوردند.

آنگونه که یکی از دوستان اِپوری من که چندین بار کتک خورده بود برای من تعریف می‌کرد، این کار آسان نبود. با این وجود، ساده بود؛ کنشگران جوان با در نظر داشتن استراتژی خود، تاکتیکهای نوآورانه‌ای طراحی کردند که توانست یکی از تکیه‌گاههای اصلی قدرت را از دیکتاتور بستاند.

آیا این برداشت دیگرگونه از قدرت در جاهای دیگر نیز می‌تواند توفیق یابد؟

یکی از دلایلی که کنشگران اِپور توانستند با چنان کارآمدی تکیه‌گاههای گوناگون قدرت میلسویچ را فرو بریزند این بود که بسیاری از آنان می‌دانستند که دیدگاه آنها نسبت به قدرت در سایر کشورها اثربخش بوده است. در نظر بگیرید که در طول زندگی نوجوانان عضو اِپور چه ماجراهایی روی داده است: مارکوس، دیکتاتور فیلیپین، از سوی جنبشی که "قدرت مردم" نامیده می‌شد در سال ۱۹۸۶ سرنگون شده بود؛ در سال ۱۹۸۹، قدرت مردم دیکتاتورهای کمونیستی را در کشورهای آلمان شرقی، چک اسلواکی، مجارستان و لهستان برانداخته بود؛ نیروی مردم به فرماندهان کاگب، ارتش، و حزب کمونیست اجازه نداد که در سال ۱۹۹۱ در روسیه کودتا کنند؛ خیزش همگانی مردم در تایلند یک ژنرال ارتش از قبضه کردن قدرت در سال ۱۹۹۳ بازداشت؛ انحصار سیاسی حکومت سفیدپوستان افریقای جنوبی پس از یک دهه مبارزه اغلب بی‌خشونت در سال ۱۹۹۴ شکسته شد. در همه این کشورها قدرتمداران دیدند که قدرت از چنگشان می‌گریزد چرا که فرمانبردارانی که مورد نیازشان بودند حاضر نشدند بیش از این به دستورهای حاکمان عمل کنند.

هنگامی که در زمان جوانی سعی می‌کردم که این دیدگاه متفاوت از قدرت که بسیار متفاوت از آن چیزی که بود به طور معمول در مدرسه آموخته بودیم را تحلیل کنم، با برنارد لافایت آشنا شدم، که در آن زمان دبیر کمیته همکاری بی‌خشونت دانشجویی (SNCC) از جنوب آمریکا بود. او آن مفهوم از قدرت را با یک استعاره برایم توضیح داد. برنارد گفت که جامعه مانند یک خانه است. شالوده آن بر همکاری و فرمانبرداری مردم بنا شده است. سقف آن دولت و دستگاههای سرکوبگر آن است. او از من پرسید که اگر شالوده سست شود چه روی می‌دهد. او در ادامه پرسید: "اگر در پشت بام جنگ‌افزارهای بیشتر، تانکهای بزرگتر، و تکنولوژیهای پر زرق و برق‌تری گذاشته شود، چگونه می‌توان رویدادها را دگرگون کرد؟ اگر در چنین حالتی شالوده سست شود، چه بر سر خانه خواهد آمد؟"

آنگاه دریافتم که از چه رو این برداشت متفاوت در مدرسه تدریس نمی‌شود. آیا قدرتمداران مایلند که ما دریابیم که قدرت در واقع در دست ماست؟ و اینکه به جای هراسیدن از پلیس، نیروهای نظامی، رؤسای شرکتهای خصوصی، سرمایه‌داران رسانه‌ای و سیاستمداران، مردم بایست دریابند که ما قدرتمان را از طریق فرمانبرداری به دیگران واگذار می‌کنیم، و می‌توانیم با خودداری از همکاری با حاکمان، قدرت خود را از آنان باز پس بگیریم.



البته که قدرتمداران می‌خواهند به ما بقبولانند که مسیر قدرت از بالا به پایین است، و ما باید کنش‌پذیر باشیم، و خشونت قدرت‌مندترین نیروهاست. از آنان انتظار نداشته باشید که یک روز را به نام "قدرت مردم" تعطیل رسمی اعلام کنند!

و آنان نیازی به این کار هم ندارند. استفاده از تاکتیکهای بی‌خشونت برای ایجاد تغییر دارای سابقه‌ای ژرف است که

دارد به توده حساس می‌رسد. برای مثال، بیش از صد سال است که صدها هزار نفر از مردم غیر سفیدپوست تنها در ایالات متحده از کنش بی‌خشونت مستقیم در پیکارهای خود بهره گرفته‌اند. (یکی از هزاران مثال این است که در سال ۱۸۷۶ در سنت لوییس، آمریکاییان آفریقایی تبار برای اعتراض به تبعیض در واگنهای برقی شهری، به مبارزه‌ای با نام واگن‌سواری آزادی می‌پرداختند.)

در هر هفته معین، در سراسر ایالات متحده، سازمانهای جامعه-محوری متشکل از رنگین‌پوستان هستند که به کنش بی‌خشونت می‌پردازند: راه‌پیماییها، اعتصابهای در-نشست، راه‌بندانه‌های خیابانی، بایکوتها، نافرمانی مدنی، و مانند آنها. کتابهایی می‌توان نوشت در باره اتحادیه‌های رنگین‌پوستان، مانند کارکنان بیمارستانها، کارکنان هتلها، رفتگران و همه کسانی که دست به اعتصاب می‌زنند یا از تاکتیکهای دیگر استفاده می‌کنند. در حالی که هر گاه به کنش بی‌خشونت فکر می‌کنیم، نام رنگین‌پوستان به آسانی به ذهن می‌آید، کسانی مانند مارتین لوتر کینگ و سزار چاوز، و در مقایسه با سفیدپوستان تعداد بسیار زیادتری از سیاه‌پوستان در مبارزه بی‌خشونت شرکت می‌کنند، هنوز نمی‌توان گفت که این مبارزه تنها "یک مبارزه خاص سیاه‌پوستان" است. سفیدپوستان آمریکا، به ویژه طبقه کارگر، نیز سابقه‌ای طولانی در استفاده از تاکتیکهای بی‌خشونت برای مبارزه در راه هدفهای خود دارند. چالش این نیست که طیفهای گوناگونی از مردم را به مبارزه بی‌خشونت جلب کنیم، چرا که آنها هم اکنون به چنین مبارزه‌ای مشغولند؛ بلکه چالش این است که مبارزه‌های کوتاه‌مدت را به هدفهای گسترده‌تری پیوند بزنیم.

عدم همکاری به تنهایی کافی نیست

دوستان من در اتپور از نخستین کسانی خواهند بود که می‌پذیرند شورش توده‌ای که دیکتاتوری را سرنگون می‌کند کافی نیست - یعنی برای برقراری دموکراسی، احترام به چندگونگی، نهادهای اقتصادی سازگار با زیست‌بوم، یا سایر بخشهای بینش آنها کافی نیست. می‌توان از طریق عدم همکاری خلأ قدرت به وجود آورد (و این خود یک دستاورد بزرگ و ارزشمند است). اما برقراری جامعه‌ای دموکراتیک که شایسته ما باشد چیز دیگری است.

به همین منظور، استراتژی باید ژرفای بیشتری داشته باشد. ما باید فراتر از آن چیزی برویم که چندین بار در طول تاریخ انجام شده است - برانداختن حکومتهای ستمگر به کمک مبارزه بی‌خشونت - و ایجاد یک استراتژی که همزمان با براندازی به ساختن نیز

می‌پردازد. ما به یک استراتژی نیاز داریم که شیوه‌های جایگزین را اعتبار می‌بخشد، از تجربه آزادی حمایت می‌کند، و مهارت‌های همکاری را گسترش می‌دهد. ما به یک استراتژی سیاسی نیاز داریم که همزمان استراتژی اجتماعی نیز باشد، یک استراتژی که به نوآوری‌های خلاقانه در اینجا و اکنون "آری" می‌گوید و آفرینشگری امروزین را با جامعه نوینی که پس از تغییر قدرت ایجاد خواهد پیوند می‌زند.

من با کمک و نقد و نظرهای کنشگران بسیاری از چندین کشور، یک چهارچوب استراتژیک تدوین کرده‌ام که هدفش پشتیبانی از کنشگران امروزین است، به همان شیوه‌ای که کنشگران ایتور از سوی استراتژی خود پشتیبانی می‌شدند. من این را استراتژی برای یک انقلاب زنده می‌نامم.

این استراتژی نه تنها ایجاد تاکتیک‌های جدید و جسارت بیشتر در استفاده از بهترین تاکتیک‌های قدیمی را تشویق می‌کند، بلکه به کنشگران کمک می‌کند تا اثربخش‌ترین تاکتیک‌ها را شناسایی کنند. سرانجام، این استراتژی بُعد زمان را نیز در نظر می‌گیرد. این استراتژی نشان می‌دهد که برخی تاکتیک‌ها که در یک زمان نامؤثرند، در زمانی دیگر می‌توانند اثربخش باشند. این استراتژی یک چهارچوب تکاملی و سازمانی برای مراحل مختلف مبارزه در طول زمان را ارائه می‌کند.

چهارچوب استراتژی دارای پنج مرحله است:^۳

- آماده‌سازی فرهنگی
- تشکیل سازمان
- رویارویی
- عدم همکاری سیاسی و اقتصادی توده‌ای
- نهادهای موازی

این مرحله‌ها دارای ترتیب هستند، ولی همپوشی فراوانی نیز دارند. مانند هر الگوی دیگر، این مدل بسیار ساده شده است تا یادگیری و به کار بستن آن آسانتر باشد. یکی از راه‌های مورد علاقه من برای درک پیچیدگی این مدل این است که جامعه را همانند مجموعه‌ای از جامعه‌های کوچکتر در نظر بگیریم که هر یک به درجه متفاوتی به مرحله‌های استراتژی پاسخ می‌دهند، به این معنی که کنشگران به احتمال باید هر یک از مراحل را چندین بار طی کنند. در واقع ممکن است که ما بیشتر دارای حرکتی دایره‌وار باشیم و نه به شکل پیشروی خطی. اما این مربوط به مراحل بعدی است. هم اکنون، من این مرحله را به شکلی خطی ارائه می‌کنم، و شاد خواهیم شد از آن دسته از خوانندگان که به مرور از این نوشته درکی از جنبش به دست می‌آورند.

^۳ من این الگوی پنج مرحله‌ای را "چهارچوب استراتژیک" می‌خوانم زیرا این مدل مانند استراتژی‌های دیگر نیست که برای بهره‌مندی بیشتر به شکلی دقیق و معین تدوین می‌شوند. هر گاه که این مدل را با افراد جنبش‌های کشورهای گوناگون در میان می‌گذارم، متوجه می‌شوم که آنها "خانه‌های خالی" این چهارچوب را با اطلاعات خاص موقعیت خودشان پر می‌کنند و این قالب را به یک استراتژی عینی و ملموس برای استفاده خود تبدیل می‌کنند.

مرحله نخست: آماده‌سازی فرهنگی

برخی این مرحله را مرحله سیاسی کردن یا آگاهی‌بخشی می‌نامند؛ در آمریکای لاتین به آن مرحله "conscientizacion" می‌گویند. من این مرحله را مرحله نخست می‌دانم چرا که برای تغییر انقلابی به فرهنگ نوینی نیاز داریم. اگر هم چنان در ذهن خود به بازی سلطه مشغول باشیم، هرگز نخواهیم توانست که خود را از سلسله‌مراتب سلطه "بیرونی" رها کنیم.^۴ همان‌گونه که گاندی گفت، ما خود باید همان تغییری باشیم که دوست داریم صورت دهیم، و این تنها یک فرایند فردی نیست، این یک دگرگونی گروهی و فرهنگی است.

چنانچه ما به یاری هم‌دیگر فرهنگ مقاومت بنا کنیم، دست اندر کاران فرهنگی از هر نوع وارد گود مبارزه می‌شوند و به طور همه جانبه از ما پشتیبانی می‌کنند. این مرحله فرصت بسیار مناسبی برای گروه‌های پشتیبان فراهم می‌کند که به ما کمک کنند تا آموزه‌های خود در باره نژادپرستی، باورهای جنسیتی، تعصب مذهبی و مانند آنها را از ذهن خود بزدایم. گروه‌های ستم‌دیده کار بسیار بزرگی در پیش دارند تا با پیام‌های درونی که آنها را دچار محدودیت می‌کنند برخورد کنند. برای مثال، من به عنوان یک همجنس‌گرای مرد ترس از همجنس را در خود درونی کرده‌ام و این امر اثربخشی و توانایی مرا در تماس گرفتن با دیگران کاهش می‌دهد.

عصاره این مرحله همانا بینش است. وظیفه آغازین هر جنبش این است که چشم‌اندازی به دست داده شود از آن چیزی که کنشگران برای جایگزینی با وضعیت موجود در نظر دارند. بینش یا چشم‌انداز آینده به مردم انگیزه می‌دهد تا به ما بپیوندند زیرا آنان می‌توانند این بینش را در تقابل با حیل‌های مصرف‌گرایانه‌ای قرار دهند که قدرتمداران برای منحرف کردن مردم از بحران کنونی کره زمین استفاده می‌کنند. بینش به ما انگیزه می‌دهد، زیرا نه تنها آنچه ما می‌خواهیم را برایمان روشن می‌کند، بلکه به ما یادآوری نیز می‌کند که چرا خواهان آن هستیم. بینش باعث کاهش تعداد افرادی می‌شود که به شکلی دوجانبه خود را از یک سو همراه با جنبش و از سوی دیگر همکار قدرتمداران نشان می‌دهند، زیرا یکپارچگی و صداقتی که در آن وجود دارد سازشکاری بی‌هدف را بر نمی‌تابد. بینش وحدت‌بخش است، زیرا مخالفتهای تاکتیکی و برخوردهای شخصی در مقایسه با چشم‌اندازی که از هدفمان داریم ناچیزند.

در این مرحله ظرفی که عصاره (بینش و چشم‌انداز آینده) را در خود نگاه می‌دارد استراتژی است. بدون چنین ظرفی نگاهداری عصاره بسیار مشکل خواهد بود. بسیاری از کنشگران از تدوین بینش جنبش خودداری می‌کنند چرا که امیدی ندارند - اگر برای ایجاد تغییر هیچ استراتژی نداشته باشم، چرا زحمت تدوین بینش آینده را به خود بدهم؟ بنا بر این استراتژی با بینش پیوند دارد. اِپُور دارای بینشی روشن و ساده بود که می‌شد با کمک استراتژی به آن دست یافت. هنگامی که آنها پوست‌های سیاه و سفیدی

^۴ یکی از منبع‌های روشنگری در باره این موضوع کارهای کنشگر، نویسنده و جادوگری به نام استارهاوک است. کتاب کلاسیک او به نام *رؤیای تاریکی: جادو، جنسیت و سیاست* (بوستون: انتشارات بیکن، ۱۹۸۸) برای شروع مفید است. او از جمله میان مفهومهایی مانند قدرت داشتن بر (چپ‌رنگی)، قدرت از درون، و با قدرت تمایز می‌گذارد.

که بر رویشان نوشته بود "کارش تمام است!" را در سراسر کشور نصب کردند، هر کسی می‌دانست که (الف) منظورشان از "او" چه کسی است، (ب) اینکه سرنگونی میلسویچ حتمی است، هرچند ممکن است که دیر و زود داشته باشد.

آن دسته از ما که بینشی فراتر از برکناری قدرتمداران برگزیده‌ایم و به دنبال دگرگونیهای بنیادین هستیم، به استراتژی بزرگ‌تری نیاز خواهیم داشت. هر چه بیشتر قدرت مردم را مطالعه کنیم و در آن شرکت جوییم، استراتژییمان نیز بزرگتر خواهد شد و بیشتر متوجه خواهیم شد که بسیاری از جنبه‌های آن هم‌اکنون در بدنه سیاست موجود است. استراتژی بزرگ با نومییدی مقابله می‌کند. استراتژی بزرگ بینش را می‌پروراند. بینش به استراتژی آگاهی می‌دهد. ما هم به عصاره و هم به ظرف نیاز داریم.

مرحله دوم: تشکیل سازمان

همانند نخستین مرحله آماده‌سازی فرهنگی، جنبشهای انقلابی این مرحله را نیز با شمار اندکی آغاز می‌کنند. در آغاز، به اندازه کافی آدمهایی نیستند که بر روی ستم درونی‌شده خود کار کرده باشند، توانسته باشند خود را از ستم کردن به دیگران بازدارند، بینش مشترکی از جامعه نوین در خود پرورانده باشند، و در باره استراتژی عام با یکدیگر به توافق رسیده باشند. اما هنگامی که کسانی با چنان ویژگی‌هایی پیدا شوند، آنها به یکدیگر خواهند پیوست! انسان موجودی اجتماعی است. برای انسانها هیچ چیز طبیعی‌تر از پیوستن به یکدیگر برای تشکیل سازمان نیست.

وجود سازمان برای یک جنبش مبارز ضروری است، زیرا تنها از طریق سازمان می‌توان نیرویی ایجاد کرد که قادر به انجام تغییر باشد. مقامهای لحظه‌ای و خودجوش نمی‌توانند به جز آشوبهای پراکنده، تغییری اساسی به وجود بیاورند - هر چند چنان آشوبهایی ارزش نمادین خود را دارند اما ساختارها را نمی‌توانند تغییر دهند.

تشکیل سازمان برای کنشگران رادیکال کار سختی است. آرمانگرایی ما خود می‌تواند به یک مانع تبدیل شود. ما انتظار داریم که گروهمان ارزشهای بینشیمان را بازتاب دهد نه اینکه بازبهای سلطه را تکرار کند که سازمانهای معمولی به آن مبتلا هستند. بسیار سخت است که بتوان هم پایبند بینش بود و هم کار را به انجام رساند.

یکی از افتخارهای کنشگر بودن این است که ما کنشگران می‌توانیم پس و پشت افسانه‌ها و سیاستهای فراوان قدرتمداران را ببینیم. ما می‌توانیم نظرهای منتقدانه جالبی را نسبت به آخرین اعلامیه‌های رسمی مقامات بالا ارائه کنیم، و هم‌چنین می‌توانیم با هوشیاری دورویی و نمایش اعتماد قدرتمداران را برملا کنیم و به این وسیله خود را از جریانهای معمولی جامعه متمایز کنیم.

این حسن ما دارای یک نقطه ضعف هم هست. ممکن است که ما به توانایی خود، به موضع انتقادی خود وابسته شویم، و آن را به عادت برای متفاوت بودن تبدیل کنیم. متفاوت بودن می‌تواند همان چیزی باشد که ما از سر ضرورت انجام می‌دهیم. اما گروههای مؤثر همان اندازه که به متفاوت بودن نیاز دارند، به نقطه مخالف آن نیز احتیاج دارند: پیوستن. گروهها - و جنبشهای اجتماعی - هنگامی به بالندگی می‌رسند که هر دو ویژگی تفاوت‌گذاری و پیوستن را در حد متعادل داشته باشند.

آنگاه که پیوستن به عادت تبدیل شود، پیامد آن پیروی و اطاعت خواهد بود، و گروه از آفرینشگری و نوآوری کافی برای بالندگی برخوردار نخواهد شد. آنگاه که تفاوت‌گذاری به عادت تبدیل شود، گروه از وحدت کافی برای انجام کارهای مهم برخوردار نخواهد شد. این دو ویژگی - پیوستن و تفاوت‌گذاری - مانند دم و بازدم هستند: ما برای زنده ماندن هم به دم و هم به بازدم نیاز داریم.

گروههایی که نتوانند تعادل داشته باشند مانند کسی هستند که یا برای اکسیژن له له می‌زند یا از زیادی آن خفه می‌شود. خبر خوش این است که عادت‌ها را می‌توان تغییر داد. کنشگرانی که جامعه را برای تغییر به چالش می‌گیرند می‌توانند خود را هم تغییر دهند! هنگامی که ما نیروهای تفاوت‌گذاری و پیوستن را به تعادل برسانیم، برایمان بسیار آسان‌تر خواهد بود که به دنبال نوآوریهای سازمانی در جاهای دیگر باشیم، و به همین شکل از نوآوران در درون گروههای خودمان نیز پشتیبانی کنیم. هم‌چنین برایمان بسیار آسانتر خواهد بود تا با طبقه‌ها و نژادهای مختلف پیوند برقرار کنیم چرا که در گذشته اغلب بود یا نبود چنین پیوندهایی باعث پیروزی یا شکست جنبش شده است.

در این مرحله برخی از شکلهای سازماندهی به نظر من نویدبخش‌تر هستند: نهادهای جایگزین، گروههای دارای قرابت و خویشی، شبکه‌های دگرگون‌ساز، و کمیته‌های سازمانی رادیکال.

نهادهای جایگزین آزمایشگاه خوبی برای به کار بستن بینش فراهم می‌کنند. همان‌گونه که ما آگاهانه برای پیوستن اقدام می‌کنیم - هم در درون نهاد جایگزین و هم در بیرون در میان همسایگان و دیگر حلقه‌های اجتماعی - جایگزینها نیز گسترش می‌یابند. آنگاه ما یاد خواهیم گرفت تا سیستمهایی ابتکار کنیم که هم نیرومند و هم دموکراتیک باشند، ضمن آنکه بسیار مولد و پشتیبان کارکنان نوآور نیز هستند. ما می‌توانیم از نابغه‌های تشکیلاتی در میان خودمان نیز حمایت کنیم، کسانی که هر چند همیشه آدمهای خونگرمی نیستند و گاه شاید ترسناک باشند، اما می‌توانند رابطه‌های پیچیده‌ای را تشخیص دهند که همکاریهایی در آن مقیاس و گستردگی را ممکن می‌سازند.

گروههای دارای قرابت از افراد حمایت می‌کنند تا در فعالیتهای چندی شرکت کنند، از اعتراض گرفته تا شخم زدن باغچه محله یا خود را سپر کردن در یک درگیری به منظور جلوگیری از آسیب دیدن مردم.^۵ یک گروه دارای قرابت می‌تواند بر روی یک پیکار تک موضوعی در یک دوره معین کار کند، انرژی و تخصص خود را در راه مبارزه به کار گیرد و نقشی آموزشی بر عهده بگیرد، یا می‌تواند در ایجاد پیوندهای انسانی برای آماده‌سازی ائتلاف نهایی نقش پویاتری داشته باشد.

^۵ ارزش سپر انسانی، که همراهی محافظتی نیز نامیده می‌شود، در بهار ۲۰۰۲ توجه گسترده‌ای را به خود جلب کرد، که در آن زمان شبکه بین‌المللی همبستگی و دیگران به فلسطین رفتند تا کشتارهای مردم در کرانه غربی را کاهش دهند. تنها ۲۰ سال از فعالیت حفاظتی به عنوان یک فعالیت سازمان‌یافته جاری می‌گذرد.

شبکه‌های دگرگون‌ساز سریع‌تر به گروهها کمک می‌کنند تا از یکدیگر یاد بگیرند و به طور متقابل به یکدیگر کمک کنند. در تغییر اجتماعی، گروههایی که دارای شیب‌دارترین منحنی یادگیری باشند آنهاپی هستند که به احتمال زیاد می‌توانند تغییر ایجاد کنند. شیوه‌های کهنه‌کنشهای آیینی و میتینگهای کسالت‌بار تکراری از پس چالش بزرگی مانند تغییر شتابناک کره زمین بر نمی‌آیند. حدس من این است که حکومتها پیش از این و بسیار دقیق‌تر از کنشگران تجربه جنبش ایتپور را بررسی و مطالعه کرده‌اند؛ قدرتمداران می‌خواهند که تا حد امکان جلوتر از دیگران باشند و برای رسیدن به هدفشان از منابعها و امکانهای کافی نیز برخوردارند.

اما کنشگران جنبش مسیر درازی را در دهه گذشته پیموده‌اند تا یاد بگیرند که چگونه اطلاعات مهم و حیاتی را به سرعت با هم در میان بگذارند.^۶

کمیته‌های سازمانی رادیکال که بر اساس هویت و سیاست تشکیل می‌شوند به نظر من هم‌چنان نقشی کلیدی دارند، به ویژه اگر ایجاد توازن میان تفاوت‌گذاری (یکی از محرکهای اصلی در کمیته‌تشکیلاتی) و پیوستن (آن چیزی که به کمیته‌تشکیلاتی امکان می‌دهد تا چیزی بیشتر از یک گروه همسرایان برای قربانیان باشد) مطرح باشد. من خوش‌اقبال بوده‌ام که عضو کمیته‌های سازمانی همجنس‌گرایان و کمیته‌سازمانی طبقه کارگر باشم و در آنجا از پشتیبانی یکدیگر بهره‌مند می‌شدیم تا سرکوب درونی‌شده خود را کاهش دهیم و هم‌زمان با هم تلاش می‌کردیم تا سازمان بزرگتری که خود نیز عضوی از آن بودیم را دگرگون کنیم. اما تنها کمیته‌های سازمانی که شاهد کار بهینه‌شان بوده‌ام آنهاپی بوده‌اند که در معرض دید سایر گروهها بوده و از کار مخفیانه پرهیز داشته‌اند. مشکل می‌توان خصوصیتی را برای یک سازمان تصور کرد که بتواند به اندازه پنهان‌کاری به آن سازمان ضربه بزند. جنبشها حتا با وجود سلسله‌مراتب شدید نیز ممکن است آسانتر به پیش بروند تا با وجود عناصر ناپیدا و پنهان‌کاری که در درون خود دارند.

به کارگیری یک انضباط نهانکاری ممکن است که در زمان و مکانهای خاصی مفید واقع شود، اما این انتخابی است که باید به آن با دقت اندیشید، به ویژه هنگامی که ما حتا در حکومتهای پلیسی نیز چنان چیزی را توصیه نمی‌کنیم.^۷ در ایران، که اکنون دارای یک حکومت پلیسی مانند حکومتی است که ایتپور با آن درگیر بود، فرهنگ امنیتی از راههای گوناگون به جنبش ضربه می‌زند.

^۶ جنبش برای یک جامعه نوین (۱۹۷۱ - ۱۹۸۹) که در ایالات متحده سازماندهی شد به طور ویژه برای این پای‌گرفت که یک شبکه دگرگون‌ساز باشد، و حتا در سطح بین‌المللی فعالیت می‌کرد تا گروهها را برانگیزاند تا با سرعت بیشتری از یکدیگر یاد بگیرند و به یکدیگر کمک کنند. کنشگران آن جنبش به پیکارهای دیگر پیوستند، نهادهای جایگزین ایجاد کردند، مریگری کردند، و انتشاراتی به نام انتشارات جامعه نوین به راه انداختند.

^۷ یکی از مثالها را می‌توان از لهستان آورد، که در آنجا پس از سالها دیکتاتوری کمونیستی یک گروه رادیکال از کارگران و روشنفکران تصمیم گرفتند تا فرهنگ امنیتی حاکم را بشکنند و یک سازمان باز و روزمینی برای حقوق بشر ایجاد کنند. این یک حرکت برنده و پیشروانه بود که از جنبش توده‌ای همبستگی حمایت می‌کرد، و در سالهای پایانی دهه ۸۰ با براندازی بی‌خسونت دیکتاتوری به پیروزی رسید. فهرست بلند بالایی از دیکتاتورهای وجود دارد که با وجود نیروی سرکوبگر نظامی که به دفاع از آنها می‌پرداخت به وسیله "قدرت مردم" به شیوه‌ای بی‌خسونت سرنگون شده‌اند. تنها در چند دهه گذشته کنش بی‌خسونت توده‌ای نقشی تعیین‌کننده در براندازی حکومتهای تک‌حزبی و دیکتاتوری داشته‌اند از جمله در: بولیوی، هاوایی، آرژانتین، آلمان شرقی،

یکی از پیامدهای فرهنگ امنیتی این است که بی‌اعتمادی ایجاد می‌کند. جنبش برای پیروزی نیاز به گسترش دارد. برای گسترش دادن به جنبش نیز، کنشگران باید بتوانند اعتماد کنند - اعتماد به خود، اعتماد به یکدیگر، و نیز به مردمی که مورد دعوت آنها هستند. به آخرین باری ببینید که کسی شما را راضی کرد که کاری انجام دهید. آیا به ذهن شما خطور کرد که آنها به شما اعتماد نمی‌کنند؟ احتمال دارد که عکس این حالت به ذهن شما خطور کرده باشد، حسی از خوشبینی و اعتماد که پس از به دست آوردن اطلاعات لازم، آماده خواهید بود که مشارکت کنید.

من خودم مرد سیاه‌پوستی را در ایالات متحده دیدم که با انزجار از جنبشی که من هم در آن مشارکت داشتم خارج می‌شد به دلیل آنچه او نژادپرستی سفید پوستان می‌پنداشت. در حقیقت، آن حس دشمنی که او پنداشته بود ممکن است در عوض به این دلیل باشد که جنبشی‌ها ممکن است فکر کرده باشند که "او شاید یک جاسوس باشد!" این مثال نشان می‌دهد که نهانکاری چگونه می‌تواند زندگی جنبش را پیچیده کند. نهانکاری بی‌اعتمادی می‌آورد. چه کسی شاید جاسوس باشد، چه کسی شاید به ما خیانت کند، به چه کسی نمی‌شود اتکا کرد؟ کسانی که در فرهنگ نهانکاری کار می‌کنند نام خود را نمی‌گویند، رابطه‌های خود را پنهان می‌کنند، با دیگران نمی‌جوشند. احتیاط‌کاری زهرآگین است زیرا کنشگران به هراس یکدیگر دامن می‌زنند.

بی‌اعتمادی رشد جنبش را می‌کاهد. یک زن غیر سفیدپوست گریان با من در بارهٔ جلوگیری از شرکت گروهی از غیرسفیدپوستان در یک جلسه صحبت می‌کرد که ورود آنان را مشروط به تأیید دو نفر از شرکت کنندگان کرده بودند - نهادینه سازی بی‌اعتمادی. هنگامی که بی‌اعتمادی نهادینه شده باشد، برای قدرتمداران خیلی آسان خواهد بود که جنبش را کنترل کنند زیرا جنبش نخواهد توانست فراسوی حلقهٔ خودیهایش نیروی جدیدی را جذب کند.

فرهنگ امنیتی هم‌چنین توانایی کنشگران مستقیم را برای گسترش و نگاهداری هم‌پیمانان کاهش می‌دهد. جنبشهای کنش مستقیم موفق یاد می‌گیرند تا با دیگران هم‌پیمان شوند. نقش یک هم‌پیمان متفاوت از نقش یک پیکارگر است. وظیفهٔ پیکارگران این است که کنشی را شروع کنند و آن را به پیش ببرند؛ وظیفهٔ هم‌پیمانان این است که هنگامی که پس از به راه افتادن کنش، به آن بپیوندند و در پیشبرد آن کمک کنند. در شهرهای کوچک و بزرگ در سراسر جهان، کنشگرانی را می‌بینیم که همزمان برای یک موضوع خاص پیکار می‌کنند و با پیکارگرانی که به موضوع‌های دیگر می‌پردازند نیز هم‌پیمان می‌شوند. این انعطاف‌پذیری نتیجهٔ خوبی دارد، و به ایجاد یک فضای باز، رو به چشم‌اندازهای رادیکال در میان کنشگران کمک می‌کند.

با این وجود، از آنجا که فرهنگ امنیتی بی‌اعتمادی می‌آفریند، معترضان به سختی می‌توانند به هم‌پیمانان اعتماد کنند. آنها گاهی با مقامی که از نظر سیاسی منزوی شده است درگیر می‌شوند، اما نمی‌توانند مجرای ارتباطی با کسانی که بر روی پروژه‌های دیگر کار می‌کنند برقرار نمایند. همهٔ این ویژگی‌ها در لحظهٔ سرکوب حکومت تأثیر خود را آشکار می‌کند، در آن زمان است که نیاز

چک اسلواکی، مجارستان، لهستان، فیلیپین، کشورهای ناحیهٔ بالتیک، مالی، مالای، ماداگاسکار، و بنین. این جنبشها از کودتای نظامی در کشورهای تایلند و روسیه نیز جلوگیری کرده‌اند.

شدیدی به کمک هم‌پیمانان وجود دارد و نیز در آن زمان است که بیش از هر زمان سر در گمی وجود دارد. در آن زمان است که برخی از رادیکالها، که از دعوت از هم‌پیمانان احتمالی خودداری می‌کردند، به آنان می‌گویند: "به ما اعتماد کنید و فلان یا بهمان کار را بکنید!" و هنگامی که هم‌پیمانان به سرعت به کمک نیایند و لیبیک نگویند از آنان نومید و حتا خشمگین می‌شوند!

اگر ایجاد فرهنگ امنیتی روحیه درونی جنبش را تضعیف می‌کند، توان رشد آن را کاهش می‌دهد، و به رابطه با هم‌پیمانان آسیب می‌رساند، پس سود آن در چیست؟ یکی از مزیت‌های نهانکاری این است که امکان می‌دهد که برخی از تاکتیک‌های کنش مستقیم با غافل‌گیری انجام شود. شاید ما اگر داشته باشیم که آن تاکتیک‌ها را فرو نهمیم. من خودم، از هیجانهای زمان طرح و تدارک نقشه کنش پنهانی لذت می‌برم، و به گمانم من تنها کسی نیستم که چنین احساسی دارم! نهانکاری و دزدانه رفتار کردن ممکن است به دلیل دیگری نیز در جنبش به کار بسته شود و آن اینکه مرز میان خودی و غیرخودی را پررنگ‌تر می‌کند، آنها تفاوتها را بزرگنمایی می‌کنند.

بدبختانه، جاسوس‌های امنیتی و اطلاعاتی نیز اثر منفی نهانکاری بر جنبش را می‌دانند، و آن را به نفع خود به کار می‌گیرند.^۸ آنها سرمایه زیادی را صرف به کارگیری جاسوسان و دستگاه‌های الکترونی پاییدن می‌کنند، و هر چه بیشتر ما نهانکاری کنیم، آنها می‌توانند منابع بیشتری درخواست کنند (و به همان وسیله حجم دولت کره پلیسی خود را بیش از آنچه که هست افزایش دهند). و این کار نه تنها از نظر افزایش قدرت و نفوذ دستگاهشان به نفع آنهاست، بلکه همچنین گذاشتن جاسوس بیشتر در میان اعضای ما که در تصمیم‌گیری و رهبری دخالت دارند را نیز توجیه می‌کند. و ما هر چه بیشتر از این موضوع آگاه باشیم، بیشتر به هراس می‌افتیم، و کمتر بتوانیم به یکدیگر اعتماد کنیم، که از دید حکومت بسیار خوب است. قدرتمداران می‌خواهند تکیه‌گاه‌های قدرت خود را تقویت و تکیه‌گاه‌های ما را تضعیف کنند! خوشبختانه، ما گزینه‌های دیگری داریم.

مرحله سوم: رویارویی

آماده‌سازی فرهنگی و تشکیل سازمان مرحله‌هایی از گسترش برخی جنبش‌های انقلابی هستند، بسته به سازه‌های تاریخی فراوانی که در کنترل ما نیستند، اما آن دو مرحله هنوز با کنش توده‌ای با محتوای انقلابی سر و کار ندارند. اعتراض‌های توده‌ای که گاه گاه رخ می‌دهند به طور معمول بینشی از جامعه‌ای در اساس نوین ندارند؛ برای مثال، حرف اصلی آنها "نه" گفتن به سازمان تجارت جهانی است، که در تصویر کلی با ابهام بسیار به همراه است.

^۸ در هنگام جنبش علیه جنگ ویتنام در ایالات متحده، سندهای اف.بی.آی شامل سندی بود در باره بحث‌های آنان در اهمیت این که به کنشگران بیاوراند که "یک مأموری اف.بی.آی. کنار هر صندوق پستی کشیک می‌دهد." در زمان میتینگ شورای سخنگویان برای آماده‌سازی مقدمات اعتراض در برابر جمهوری خواهان، یکی از کنشگران به کناری رفت تا به دوستی در یک خانه آنارشویستها در فیلادلفیای غربی تلفن کند و آنان به او گفتند که وقتی آنها گوشی تلفن را بدون اینکه زنگ بخورد برداشته بودند، صدای میتینگ شورای سخنگویان را شنیده بودند!

در مرحله سوم هدف ما گسترش سریع جنبش انقلابی است، تا آنجا که به اندازه کافی مردم را به خود جلب کند تا بتوان به مرحله چهارم وارد شد و تکیه گاههای قدرتمداران را به شدت ضعیف نمود.

مرحله سوم یک مرحله بزرگ و نمایشی طولانی است. در این مرحله مخاطب ما همه کسانی است که هنوز به جنبش نپیوسته‌اند. ما در واقع بازیگر نقش "آدم خوبیها" هستیم که در مقابل "آدم بدها" (پلیس، ارتش، رئیسان شرکتهای بزرگ خصوصی، متعصبان سیاسی یا مذهبی) بازی می‌کنیم. دعوتها و فراخوانهای پیشین جنبش از مردم اکنون آشکارتر می‌شود زیرا برخوردهای آشکار آن فراخوانها را شعله‌ورتر می‌کند. مردم اکنون انگیزه بیشتری دارند که توجه بیشتری نشان دهند، به موضوعها بیندیشند و در باره چگونگی پاسخگویی خود تصمیم بگیرند.

هر چند هیچ جنبش اجتماعی تاکنون نبوده است که به شیوه‌ای کاملاً آگاهانه از این پنج مرحله گذشته باشد، نمونه‌های زیادی از جنبشهایی وجود دارند که از یک مرحله کوچکتر رویارویی بهره گرفته‌اند تا به مرحله عدم همکاری توده‌ای برسند - به بیان ما، از مرحله سه به مرحله چهارم برسند.

اتپور می‌دانست که رسانه‌های گروهی مخالف آنها هستند و آنها در هنگام سازماندهی رویارویی خود این موضوع را در نظر گرفتند. به جای تمرکز بر چند اعتراض وسیع در مکانهای نمادین، که به ناگزیر تبدیل به خبر رسانه‌ای می‌شد (که آنها را بازنده تصویر می‌کردند)، آنها شمار بسیار زیادی اعتراضهای کوچک و کوتاه به راه انداختند. تخصص آنها کنشهای مفرح و اذیتگرانه بود، که به طور معمول رژیم را مسخره می‌کردند، و این کارها را در جاهایی انجام می‌دادند که راهگذران پرشماری بتوانند آنها را ببینند. راهگذران هم‌چنین می‌توانستند پلیس را نیز ببینند که آن جوانان را کتک می‌زند، و روز بعد این خبر دهان به دهان در همه جا پراکنده می‌شد. اتپور بارها و بارها بر یک نکته تأکید می‌کرد: ما تروریست نیستیم؛ این پلیس است که خشونت می‌ورزد؛ ما دموکراسی می‌خواهیم. حتا در شهری به بزرگی بلگراد، ترکیبی از خلاقیت و خشونت پرهیزی شاهدان را برانگیخت تا خبر را بپراکنند، و درست هنگامی که گرایش مردم به سوی اتپور آغاز می‌شد، دیوارنگاره‌های اعتراضی به این چرخش سرعت بخشید.

مرحله رویارویی یک مرحله حساس و پیچیده است - جنبشهای بسیاری در این مرحله بازی را باخته‌اند. ما می‌توانیم از شکست و موفقیت جنبشهای پیشین در ایالات متحده و سراسر جهان بیاموزیم. درسهای زیر می‌توانند ما را از اندوهی فراوان مصون نگاه دارند:

- "نظارات دوراهی‌ساز" بر پا کنید
- به طور مشخص تصمیم بگیرید که هدفتان تأثیرگذاری بر چه کسی است
- از پیکارهای اعتراضی همچون ابزاری استفاده کنید تا از واکنشی عمل کردن به در آید و ابتکار عمل به دست شما بیفتد
- تفاوت میان رفتار معترضان و رفتار پلیس را برجسته کنید
- در برابر سرکوب حکومتی موضعی قوی بگیرید

"نظارات دوراهی ساز" بر پا کنید

این شکل کنش مستقیم دارندگان قدرت را در وضعی دشوار و بر سر دوراهی قرار می‌دهد: اگر آنها با انجام آنچه ما می‌خواهیم موافقت کنند، ما به یک دست‌آورد ارزش‌مند در راستای هدفمان رسیده‌ایم. اگر ما را سرکوب کنند، خود را به شکل بدی در معرض دید می‌گذارند و باعث می‌شوند که مردم از پیام ما آگاهی پیدا کنند.



نمونه‌های بسیاری، از جمله در جنبش سبز ایران وجود دارد که می‌تواند برای خلاقیت ما الهام‌بخش باشد. هنگامی که مردم شعارهای اسلامی سر می‌دادند یا تصویر آیت‌الله خمینی را حمل می‌کردند در حالی که علیه خامنه‌ای و احمدی‌نژاد اعتراض می‌کردند، کار نیروهای امنیتی برای برچسب ضداسلامی زدن به آنها مشکل‌تر می‌شد.

دانشجویان آمریکایی افریقایی تبار در جنوب آمریکا در به کارگیری چنین تاکتیک‌هایی بسیار آفرینشگر بودند، برای مثال نشستن در سالن نهارخوری و سفارش قهوه دادن. اگر به سفارش آنها عمل می‌شد، نژادپرستی ضربه می‌خورد. اگر هم از سوی شهروندان عادی به آنها حمله می‌شد یا دستگیر می‌شدند، باز هم نژادپرستی ضربه می‌خورد. کسانی که اعتصاب درون-نشینی کرده بودند حتا نیازی به نمایش پلاکاردهای خود برای رساندن پیامشان نیز نداشتند. دارندگان قدرت بارها و بارها برای تصمیم‌گیری بر سر دو راهی قرار می‌گرفتند: هر کاری که آنها می‌کردند نتیجه‌اش این بود که شالوده وضعیت جاری به هم بخورد.^۹

به طور مشخص تصمیم بگیرید که هدفتان تأثیرگذاری بر چه کسی است

استفاده از کلمه "همگان" یک رویکرد ساده‌انگارانه در اندیشیدن به استراتژی است (هر چند من خود در بخش پیشین به واژه همگان اشاره کرده‌ام). "همگان" شامل زیرگروه‌های زیادی می‌شود، که برخی از آنها در موفقیت پیکار اهمیت فراوانی دارند، برخی دارای اهمیت کمتر، و تعدادی دیگر نیز در کوتاه مدت اهمیتی ندارند. اگر یک نقشه از قلمرو سیاسی تهیه کنیم و تعیین کنیم که بر چه کسانی و از چه راه‌هایی می‌خواهیم تأثیر بگذاریم، خواهیم توانست تاکتیک‌هایی بیافرینیم که هر چه بیشتر نیروی مورد نیاز ما را تأمین کنند.

^۹ فیلمی به نام نیرویی توانمندتر (A Force More Powerful) فیلم مستند قوی و جدیدی که به استراتژی دانشجویان سیاه‌پوست می‌پردازد و در سال ۲۰۰۰ از پی بی اس نشان داده شده است. این فیلم به زودی در بی خوشونت تیوی (www.bikhoshoonat.net) پخش خواهد شد.

برای مثال، در زمان جنبش جامعه نوین در ایالات متحده یک بار یک گروه کوچک که به درستی تشخیص داده بود که بر چه کسی می‌خواهد تأثیر بگذارد، آچار لوله بزرگی را به درون اداره سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحده انداخت. دولت آمریکا از یک دیکتاتوری نظامی پشتیبانی می‌کرد، کاری که اغلب مرتکب می‌شود. در حقیقت، در دیکتاتوری پاکستان، یحیا خان صدها هزاران تن از مردم بنگال خاوری که خواهان استقلال بودند را می‌کشت. دولت ایالات متحده در مورد پشتیبانی خود از وی دروغ می‌گفت، اما کنشگران با خبر شدند که کشتی‌های پاکستانی به سمت بندرهای آمریکا در حرکت هستند تا جنگ‌افزارهای نظامی را برای ادامه کشتار خود دریافت کنند. این گروه هم‌چنین دریافت کردند که اگر کارگران اسکله از بارزدن کشتیها خودداری کنند، دولت آمریکا در کار خود ناکام خواهد شد.

مشکل اما این بود که باربران اسکله در ساحل شرقی به حمایت از دولت تمایل داشتند، و برای گذران زندگی خانواده به درآمد خود نیاز داشتند. کنشگران بارها تلاش کرده بودند که کارگران اسکله را به همبستگی با مردم بنگال شرقی راضی کنند اما ناکام مانده بودند. اکنون زمان کنش مستقیم بود. این گروه راه‌بندان بندری را اعلام کرد که قرار بود اولین کشتی باری پاکستان در آنجا پهلو بگیرد، و با قایقهای بادبانی، قایقهای پارویی و سایر ناوگان رنگارنگی از این دست که داشتند شروع به "مانورهای دریایی" نمودند. رسانه‌ها به این کنش آنها پوشش خبری لحظه به لحظه دادند و کارگران اسکله این مانور را به چشم خود و نیز از تلویزیون می‌دیدند که معترضان با حرکتهای عجیب و قایقهای کوچک خود گمان می‌کردند که می‌توانند یک کشتی باری بزرگ را متوقف کنند. این تاکتیک انگیزه کارگران اسکله را برای گوش دادن و صحبت کردن با آنها افزایش داد و آنها موافقت کردند که اگر کنشگران یک صف اعتصاب ایجاد کنند، آنها صف اعتصابشان را قطع نخواهند کرد و به این ترتیب سر کار نخواهند رفت!

هنگامی که پیکار در آن شهر به پیروزی رسید، کنشگران پیکار خود را به بندرهای دیگر کشاندند، و سرانجام اتحادیه بین‌المللی کارگران اسکله موافقت نمود که کارگران عضو آن اتحادیه از بار زدن اسلحه به مقصد پاکستان در سراسر ایالات متحده خودداری کنند! راه‌بندانی که در آغاز از سوی یک گروه کوچک انجام شده بود، به موفقیت رسید زیرا آن گروه تاکتیکهای کنش مستقیم را به سوی عموم مردم یا رئیس‌جمهور نیکسون هدف نگرفته بود، بلکه به گونه‌ای هنرمندانه گروهی از مردم را هدف گرفته بود که برای رسیدن به آن هدف استراتژیک تأثیرگذاری بر آنها بیش از همه مورد نیاز بود.

از پیکارهای اعتراضی همچون ابزاری استفاده کنید تا از واکنشی عمل کردن به در آید و ابتکار عمل به دست شما بیفتد

گاهی واکنش شدید نشان دادن نسبت به یکی از حرکتهای دارندگان قدرت می‌تواند بسیار نیروبخش باشد، همانگونه که در ایران در تابستان ۲۰۰۹ پیش آمد. گردهمایی میلیونی در میدان آزادی دستاوردهای هنگفتی در پی داشت. تقلب انتخاباتی در ایران و نارضایتی ایرانیان از رژیم که در چند دهه انباشته شده بود در سرخط خبرهای رسانه‌های بین‌المللی قرار گرفت به گونه‌ای که پیش از آن در تاریخ جمهوری اسلامی سابقه نداشت. شکل‌گیری ائتلافهای جدید و دائمی به امکانی وسوسه‌انگیز بدل شده بود. آزادسازی انرژی شورش خود به تنهایی یک پدیده مثبت بود.

واکنش گاه به گاه یک چیز است؛ در جا زدن در یک موضع واکنشی اما چیز دیگری است. واژه مناسب برای توصیف حالت همواره واکنشی عمل کردن واژه "توان‌زدایی" است. اولین اصل در استراتژی مهندس ک. گاندی ماندن در موضع تهاجمی بود. اینکه دستور کار کنش خود را بر اساس زمان و مکان گردهمایی‌های دارندگان قدرت تدوین کنیم به معنی ماندن در موضع تهاجمی نیست.

پیکار ما را در موضع تهاجمی قرار می‌دهد. پیکار به معنی بسیج متمرکز انرژی در راستای یک هدف مشخص و روشن است که افرادی که در پی آن هدف هستند بتوانند به شکلی واقع‌بینانه در یک مدت زمانی معین به آن پایبند بمانند. هدف عینی اغلب به شکل یک تقاضا نمود می‌یابد که طرف مخاطب پیکار می‌تواند در آن باره تصمیم بگیرد.

اجرا و اداره کردن پیکار مانند گرفتن یک ذره‌بین زیر نور خورشید بر روی یک تکه کاغذ است. ذره‌بین با متمرکز کردن انرژی خورشید، کاغذ را شعله‌ور می‌کند. پیکارهای موفق در یک برهه زمانی بر روی هدف خود تمرکز می‌کنند - نه ماه، دو سال، یا اگر از منابع مردمی داشته برخوردار باشند حتی بیشتر از آن - با تقاضایی مشخص که دست یافتنی به نظر می‌رسد.

تفاوت میان رفتار معترضان و رفتار پلیس را برجسته کنید

قدرت مرحله رویارویی در نمایش آن است. اما نمایش در خیابان متفاوت از نمایش در تئاتر است. تماشاگران شیک و مرتب تئاتر ممکن است از شخصیت‌های نمایشی چند بعدی خوششان بیاید بدون آنکه "آدم خوب" و "آدم بد" در نمایش به روشنی قابل تشخیص باشد. اما نمایش تغییر اجتماعی که در خیابان صورت می‌گیرد نمی‌تواند به آن ظرافت باشد: این نمایش به لحاظ عاطفی به مقابله "آدم خوبها" و "آدم بدها" منجر می‌شود - در مورد ما، رویارویی میان آنهاست که با مردم ستم‌دیده می‌ایستند، در مقابل کسانی که در صف هواداران حرص، برتری‌جویی، و سلطه می‌ایستند.

مردم عادی که در کنج عافیت نشسته‌اند و نمایش خیابانی ما را تماشا می‌کنند به گونه شگفت‌آوری آگاهند که نیکوکاران کدام و بدکاران چه کسانی هستند. به دید آنان شاید معترضان جزء آدم خوبها باشند، شاید هم پلیس جزء نیروهای خوب باشد. از آنجا که نمایش هیجان‌آفرین و برانگیزاننده است، برخی از بینندگان نیز کنج‌کاوند تا ببینند که سرانجام هر یک از دو طرف چه کاره از آب در می‌آید.

درس بزرگی که از بسیاری از جنبشها در سراسر جهان می‌توان آموخت این است که نمایش در خیابانها نمی‌تواند تحلیل پیچیده‌ای به دست دهد چرا که چنین تحلیلی نیازمند کالبدشکافی طولانی اوضاع و متقاعدسازی در سطح وسیع است. نمایشی که از رویارویی در خیابانها روی می‌دهد نیازمند سادگی تقابل میان رفتار معترضان و رفتار پلیس است.

نمادهایی که برای برجسته‌سازی تفاوت رفتار معترضان و رفتار پلیس به کار گرفته می‌شوند بسته به موقعیت انتخاب می‌شوند. دانشجویان سیاه‌پوستی که در اعتراض به سیاستهای نژادپرستانه رستورانهای خصوصی در سالن غذاخوری به درون-نشینی پرداخته

بودند کت و شلوار و کراوات پوشیده بودند، و هنگامی که نژادپرستان خشمگینانه آنان را می‌زدند با آرامش از پشت پیشخوان غذاخوری تکان نخوردند. گاندی حمله‌ای را به یک معدن نمک طراحی کرد که در آن تظاهرکنندگان با آرامش در طول مسیر به راه‌پیمایی می‌پرداختند در حالی که سربازان آنها را کتک می‌زدند.^{۱۰} در سال ۱۹۶۳، راهبان بودایی ویتنامی در خیابانهای شهر هیو در حالت مراقبه نشستند تا به سرنگونی دیکتاتوری کمک کنند. فیلیپینهایی که در کنش توده‌ای "قدرت مردم" شرکت کردند در بخشی از مبارزه خود با دادن گردنبندهایی از گل به سربازان دیکتاتور توانستند حکومت را سرنگون کنند.

چند سال پیش از آنکه کنشگران جوان ایتور مبارزه خود را شروع کنند، تعدادی از آنان با به راه انداختن اعتراضهای دانشجویی با حکومت درگیر شده بودند. آن موج آغازین کنش به خاموشی گرایید، و دلیلش این بود که پلیسهای جوان خود را در لباس دانشجویان جا زدند و به آنان پیوستند تا شیشه پنجره‌ها را بشکنند و با نیروهای پلیس درگیر شوند. پلیسهای تحریک کننده در لباس شخصی موفق شدند که افکار عمومی را از دیکتاتوری برگردانند و متوجه "خشونت‌های دانشجویی" کنند. با یادگیری از آن تجربه، ایتور از همان آغاز سیاستش را بر این اساس گذاشت که هر کسی که همانند اعضای ایتور باشد اما دیده شود که با پلیس درگیر شده است، دیگر عضو ایتور به شمار آورده نشود. ایتور احساس می‌کرد که سرمایه بالایی در خطر است (هم از لحاظ موفقیت در براندازی میلسویچ و هم برای حفظ امنیت عضوهای ایتور) و گروه ناچار است که سیاستهایش را به روشنی مشخص کند.

باید تکرار کرد که قدرت ما در گزینشهای ما نهفته است. ما می‌توانیم رویارویی‌های خود را با استفاده از نمادهای مناسب طراحی کنیم به گونه‌ای که آن گروه از مردم که ما می‌خواهیم بیشترین تأثیرپذیری از ما داشته باشند ما را به عنوان کسانی بشناسند که برای برقراری عدالت به پا خاسته‌اند. این گزینش ماست.

در برابر سرکوب حکومتی موضعی قوی بگیرید



آشکار است که هدف از سرکوب این است که ایجاد ترس کنند تا مردم جرأت جنگیدن با بیدادگری را نداشته باشند. دارندگان قدرت تاکتیکهای چندی را دم دست دارند. آنها بر روی احساس درونی ما - احساس ترس - حساب باز کرده‌اند تا رفتار ما را تغییر دهند به گونه‌ای که اثربخشی ما را کاهش دهند.

به همین دلیل است که یکی از گزینشهای اساسی که هر جنبش اجتماعی ناچار است بکند این است که چه رویکردی نسبت به سرکوب در پیش بگیرد. برای ما طبیعی است که از تنبیه شدن، محروم شدن از آزادیها، از دست دادن شغلیمان بترسیم - هر چه باشد ما هم انسان هستیم. بسیار طبیعی است که در شرایط سرکوب هراس داشته باشیم و ممکن است ندانیم که جنبشها برای مقابله با تهدیدهای حکومتی باید به گزینش شیوه مناسب دست بزنند.

^{۱۰} فیلم گاندی که بر اساس واقعیتهای صحیح تاریخی درست شده است ارزش آن را دارد که بارها به تماشایش بنشینیم.

برخی از جنبشها می‌دانند که دارندگان قدرت می‌خواهند آنها را به یک بازی بکشانند که ما آن را "بازی ترس" می‌نامیم: مقامات به تنبیه و تهدید کنشگران می‌پردازند تا آنها از سر ترس و دلهره به واکنش پردازند. اما جنبشهایی که دست آنها را خوانده باشند استراتژی دیگری برمی‌گزینند.



گاندی می‌گفت که حکمرانی انگلیس بر هند از آن رو نیست که انگلیس قویتر است، بلکه از آن جهت است که هندیها از آنها می‌ترسند. او گفت، به محض اینکه هندیها ترس خود را فروگذارند، حکومت انگلیس نیز فرو می‌ریزد. و این چنین نیز شد.

مرحله چهارم: عدم همکاری سیاسی و اقتصادی توده‌ای

اکنون که این را می‌نویسم (بهار ۲۰۰۲) آرژانتین در گیر و دار عدم همکاری توده‌ای است - اعتصابها، بایکوتها، گونه‌های فراوانی از نافرمانی مدنی. در ماه دسامبر، آشفتگی اجتماعی به تغییر پنج رئیس جمهور در مدت دو هفته انجامید! تظاهرات توده‌ای شامل سنت آمریکای لاتینی به هم کوفتن قابلمه و ماهی تابه می‌شد و این تظاهرات به ویژه هر شنبه در میدان تاریخی پلازا دو مایو در بوئنوس آیرس و جاهای دیگر ادامه دارد.^{۱۱}



گردهمایی‌های همگانی در محله‌ها و حومه‌های شهر نه تنها به بسیج مردمی برای تظاهرات کمک می‌کردند، بلکه نگرانیها و موضوعهای محلی را نیز پوشش می‌دادند، برای مثال بازداشتن مقامات از بستن مغازه نانوايي محل به این دلیل که نتوانسته اجاره‌اش را بپردازد. در گردهمایی‌های محلی مردمی که مالک خانه بودند را تشویق می‌کردند که از پرداخت مالیات املاک خودداری کنند و مبلغ آن را به بیمارستانهای محل خود بپردازند

که به لوازم پزشکی نیاز دارند. کارگرانی که دستمزد ناچیزی می‌گرفتند چندین ماه به اعتصاب و ایجاد راه‌بندان بر روی پلها و بزرگها می‌پرداختند. در ماه فوریه آنها منبع نفت شهر را با ایجاد راه‌بندان در ورودی پالایشگاه محل به طور موقت بستند.

وخامت شدید وضع اقتصادی آرژانتین به این شورش همگانی دامن زد، بنا بر این آرژانتین نیز برای الگو قرار گرفتن، مانند نمونه‌های دیگر، دارای محدودیتهای خاص خود است. ما نمی‌خواهیم منتظر بمانیم تا فقر به صورت بیشتر مردم سیلی بزند و آنگاه عدم همکاری توده‌ای را سازماندهی کنیم. بیشتر به همان دلیلهایی باید این مرحله را با قدرت به پیش ببریم که سه مرحله پیشین را به پیش می‌بردیم.

^{۱۱} اطلاعاتی که در این پاراگراف و پاراگراف بعد در باره آرژانتین آمده است برگرفته از گزارشی از مجله Z Magazine، شماره‌های آوریل و مه ۲۰۰۲ است: "شورش آرژانتین" نوشته راجر بورباک و "سرکشی در آرژانتین" نوشته آنا نگویرا، جاش بریتبارت، و کریس استرام.

یکی از برتریهای آماده‌سازی اساسی فرهنگی این است که بتوانیم سازمانهایی ایجاد کنیم که نیرومندتر، با همکاری بیشتر، برابری‌خواهانه‌تر، و آفرینشگرتر باشند. هر چه سازمانهای نیرومندتری داشته باشیم، برای رویارویی در وضعیت بهتری خواهیم بود.



هنگامی که دانشجویان ایرانی و دیگران در دههٔ ۷۰ به اعتراض در برابر حکومت شاه به پا خاستند با سرکوب شدید مواجه شدند. پلیس مخفی - ساواک - به شکنجهٔ معترضان می‌پرداخت و ارتش تظاهرات بی‌خسونت را بر هم می‌زد. جنبش که با شرایط حکومت پلیسی روبرو شده بود، از مراسم ختم کشته‌شدگان به عنوان راهکاری اعتراضی بهره می‌گرفت، اما ارتش شرکت کنندگان در مراسم را می‌کشت. توده‌های مردمی که از سرکوب به

خشم آمده بودند در مراسم ختم شرکت می‌کردند، که هر یک از آن مراسم خود تبدیل به کشتار دیگری می‌شد. در یک مورد، یکی از میدانهای شهر به حمای از خون تبدیل شد چرا که هلیکوپترهای توپدار مردم را به گلوله بستند. کمی پس از آن، پرزیدنت جیمی کارتر (رئیس جمهور هوادار حقوق بشر ما) در حضور رسانه‌ها به شاه تلفن کرد و حمایت ایالات متحده را به او اعلام کرد.

ایرانیها کار خود را به خوبی انجام دادند، و به همان میزان که جنبش - و نیز سرکوب - گسترده‌تر می‌شد، همواره بر یکپارچگی خود تأکید می‌کردند. سرانجام شاه با فرمانده‌های ارتش دیدار کرد و آنها به او گفتند که کار تمام است. آنها به او اعلام کردند که سراسر کشور در اعتصاب است، ارتش از به حرکت درآوردن دوبارهٔ سازمانهای اقتصادی یا سیاسی ناتوان است. تنها کاری که در آن وضعیت از ارتش بر می‌آمد این بود که به کشتار ادامه دهد، و حتی برای این کار هم در درون خود ارتش عدم همکاری در حال افزایش بود. شاه روز بعد کشور را ترک کرد.

مردم توانایی آن را دارند که در برابر سرکوب شدید با پرهیز از خسونت مقاومت کنند، اگر باور داشته باشند که آنها پیروز خواهند شد، اگر به اندازهٔ کافی خشم‌گین باشند، و اگر احساس کنند که از پشتیبانی یکدیگر برخوردارند. به همین دلیل است که من معتقدم که مرحله‌های یک و دو را باید پیش از مرحلهٔ سه به راه انداخت - آماده‌سازی فرهنگی و تشکیل سازمان این احتمال را افزایش می‌دهند که رویارویی به عدم همکاری توده‌ای بینجامد.

آشکارا، منظور از عدم همکاری توده‌ای (تحلیل بردن تکیه‌گاه‌های قدرت) این است که رژیم را به زیر بکشد. این کار ممکن است شامل تخریب اموال نیز بشود (در آرژانتین آدمهای کت و شلوارپوش طبقه متوسط شیشه‌های پنجرهٔ بانکها را می‌شکستند)، هر چند در برخی شرایط این کار ممکن است هشیارانه نباشد. (اتپور با شعارنویسی و دیوارنگاری نمای ساختمانها و تابلوهای تبلیغاتی

میلوسویچ را تغییر می‌داد، اما به اعتقاد آنها تخریب و شکستن ممکن است بهانه‌ای به دست میلوسویچ بدهد که آنها را "تروریست" تصویر کند.^{۱۲}

از آنجا که عدم همکاری توده‌ای به خلأ قدرت می‌انجامد، چه نیازی به مرحله پنجم داریم؟ حکایت اندوه‌بار اخیر دانشجویان برمه‌ای پاسخی به این پرسش است.

هنگامی که در سال ۱۹۹۰ من به طور قاچاق به اردوگاه جنگلی چریک‌های دانشجوی برمه‌ای هوادار دموکراسی رفتم، فرصتی یافتم تا اطلاعات ژرفی از خیزش سال ۱۹۸۸ دانشجویان به دست بیاورم. آنها داستان شگفت‌انگیزی برای تعریف کردن داشتند، داستانی که به دلیل سیاست انزواگری شدید دیکتاتور برمه، نه وین، به میزان زیادی از کنشگران در سراسر جهان پوشیده نگاه داشته شده است.^{۱۳}

در سال ۱۹۸۷ دانشجویان چند اعتراض کوچک به راه انداختند، که در جریان آن برخی از آنان کتک خوردند، دستگیر شدند و برخی نیز کشته شدند. جنبش گسترش یافت و پیام آن دهان به دهان پخش شد: "در تاریخ ۸/۸/۸۸ به پا خیزید!" تاریخ موعود فرا رسید و در آن روز یک آتشفشان اجتماعی صورت گرفت؛ ابتدا دهها هزار، و سپس میلیون‌ها تن به خیابانها ریختند. دانشجویان ساختمانهای دولتی را اشغال کردند، روستاییان نیز همراه با کارگران اعتصاب و بایکوت کردند، و ساختمانها و کارخانه‌ها را به اشغال خود در آوردند. تکیه‌گاههای قدرت نه وین به لرزه در آمد و سرکوب نتوانست جنبش را متوقف کند. پس از آنکه تیراندازی ارتش نتوانست جلو گسترش جنبش را بگیرد، حتا ارتشیان نیز آغاز به پیوستن به دانشجویان کردند. یکی از تاکتیکهای دانشجویان این بود که هنگامی که سربازان تفنگ خود را به سوی آنها نشانه رفته بودند، آن دانشجویانی که جرأت بیشتری داشتند گامی به پیش بر می‌داشتند و در برابر سربازان پیراهن خود را پاره می‌کردند، و می‌گفتند، "اگر می‌خواهی شلیک کنی، اول به من شلیک کن!" سربازان نمی‌توانستند در برابر جرأت آنان مقاومت کنند.

هنگامی که ارتش نه‌وین آغاز به پیوستن به صف دانشجویان کرد، این دیکتاتور در بازی شطرنج خود حرکت هوشمندانه‌ای کرد. او عقب نشینی کرد و ارتش و وزیران ارشد خود را از پایتخت خارج کرد. دانشجویان با شگفتی بسیار دیدند که رانگون (و ماندالی و دیگر شهرها) به ناگهان در چنگ آنها افتاده است! جشن پیروزی با سردرگمی در آمیخته بود: اکنون چه کنیم؟ نه‌وین نیروهای

^{۱۲} مرحله چهار ممکن است با تخریب اموال در سطح گسترده و حتا با خشونت علیه مردم همراه باشد، هر چند که جنبش استراتژی خشونت‌پرهیزانه برگزیده باشد. در آشفتگی و اعتشاشی که لایه‌های جدیدی از جامعه را به صحنه می‌کشاند، جنبش بی‌خشونت تنها در حد توان خود مسؤل است. برای مثال، در ۶ اکتبر، هنگامی که جمعیت زیادی پارلمان را محاصره کردند، اپور نتوانست هواداران دست راستی فوتبال را از به آتش کشیدن ساختمان دولتی بازدارد با وجود آنکه به باور اپور تاکتیکهای دست راستیها همانند خط سیاسیشان ناعاقلانه است.

^{۱۳} فیلم آن سوی رانگون اگر چه یک فیلم هالیوودی است، به میزان زیادی واقعیتهایی را در باره خیزش و شجاعت انگ سان سو کی نشان می‌دهد، زن با هوش و جوانی که به قهرمان شورش بدل شد و جایزه صلح نوبل را برد. او از هنگام شکست خیزش بیشتر اوقات را در زندان خانگی به سر برده است. شرح کامل خیزش سال ۱۹۸۸ را روزنامه‌نگاری به نام برتی لیتنر در این کتاب آورده است: خشم: مبارزه برمه برای دموکراسی (وایت لوتوس، ۱۹۹۰)

اطلاعاتی خود را با لباس شخصی در شهر مأمور کرده بود تا بی‌نظمی به راه بیندازند و هم‌چنین زندانها را باز کرده بود تا همه زندانیان آزاد شوند.

در شهر رانگون بی‌نظمی گسترش یافت اما در شهر ماندالی راهبان بودایی اداره شهر را از هر نظر، از جمله برقراری نظم ترافیک، به دست گرفتند. آنگاه اعلامیه‌ای صادر شد: حکومت "پیام مردم را گرفته است" و با انتخابات آزاد موافقت می‌کند و با قلبی اصلاح شده، نامی جدید، و رسالتی جدید به شهر باز می‌گردد: برای برقراری دوباره نظم و قانون.

دیکتاتوری بازگشت (در راه بازگشت هزاران دانشجو را کشت) و خلأ قدرت را دوباره پر کرد.

هنگامی که من به دانشجویان این الگوی پنج مرحله‌ای را می‌آموختم آنها فوری دریافتند که چه روی داده بود: از آن رو که آنها مرحله یکم را انجام نداده بودند (بینشی از برمه دموکراتیک) یا مرحله دوم (نهادهای جایگزین یا سازمانی هماهنگ که بتواند خلأ قدرتی که در مرحله چهارم پدیدار شده را پر کند)، رژیم توانست آنها را کنار بزند. آنها به سخت‌ترین شیوه ممکن آموختند که خیزش به تنهایی کافی نیست.

مرحله پنج: نهادهای موازی

پس از گذر از مرحله‌های آماده‌سازی فرهنگی، تشکیل سازمان، رویارویی، و عدم همکاری که با یکدیگر همپوشی نیز دارند، مردمی که دارای بینشی مشترک هستند خواهند توانست که نهادها و ارزشهای نوین خود را در خاک جامعه‌ای جدید بکارند. نهادهای جدید از تخم مرحله سازماندهی می‌رویند: نهادهای جایگزین، شبکه‌ها، انجمنها و کمیته‌های تشکیلاتی رادیکال، و گروههای دارای قرابت.

مرحله رویارویی مناسب‌ترین فرصت برای گسترش نهادهای موازی است، در آن مرحله این کار آسان‌تر است زیرا دارندگان قدرت به دلیل برخوردهای خشونت‌آمیز با پیکارهای جنبش سرگرم بی‌اعتبار نمودن خود هستند.

اما دوره‌ای که در آن سازمانها سریع‌ترین رشد را خواهند داشت، به احتمال، مرحله عدم همکاری است. فضای آشفستگی و بی‌نظمی به مردم عادی و رادیکالها فرصت می‌دهد تا به دنبال شیوه‌های جایگزین برای رسیدن به هدفهای خود باشند. برای مثال، هم اکنون که من مشغول نوشتن این متن هستم، در آرژانتین کارگران دارند برخی از کارخانه‌ها را به تصرف در می‌آورند و آنها را به کار می‌اندازند. یکی از کارگران تولید سرامیک گفت، "ما سود فروش کالا را به طور مساوی بین همه کسانی که اینجا کار می‌کنند تقسیم می‌کنیم."^{۱۴}

^{۱۴} آنا ناگویرا، جاش بریتبارت و کریس استرام، "شورش در آرژانتین"، زد مگزین (مه ۲۰۰۷) ص ۱۹.

انجمنهای محله‌ها در آرژانتین به طور معمول هر هفته تشکیل جلسه می‌دهند تا درخواستها و پیشنهادهای خود را برای ایجاد تغییر تدوین کنند، آنگاه پیشنهادهای خود را به گردهماییهای میان محله‌ای می‌برند تا موافقت آنها را جلب کنند. بازارهای داد و ستد پایاپای اینجا و آنجا بر پا شده‌اند، در این بازارها هر چیزی را، از بازیهای ویدیویی دست دوم گرفته تا فراورده‌های غذایی و حتا خدمات حرفه‌ای خرید و فروش می‌کنند. پول دولتی در این بازارها رواج ندارد، برگه‌های اعتباری نقش پول رایج محلی را در این بازارها بازی می‌کنند. و البته برای برآورده کردن نیازهای خبری و اطلاعاتی مردم، رسانه‌های مستقل رونق فراوانی یافته‌اند.

این سازمانها در مرحله پنجم به تکامل نهایی خود می‌رسند، زیرا به بخشی از زیرساخت جامعه نوین تبدیل می‌شوند. بر خلاف الگوی کهنه لنینیستی که در آن حزب مرکزی حکومت را قبضه می‌کند و آنگاه جامعه را بر اساس الگوی از بالا-به-پایین سازماندهی می‌کند، این الگوی استراتژیک جامعه را به شکل از پایین-به-بالا بازسازی می‌کند. این الگو از سوی کنشگران رادیکالی پشتیبانی می‌شود که همواره شکلهای سازمانی نوآورانه‌ای ایجاد می‌کنند که بینشی در اساس دمکراتیک را بازتاب می‌دهند.

آنگاه این تصویر را در ذهن خود مجسم کنید: دارندگان قدرت که به دلیل ناتوانی / مایل نبودنشان برای حل بحرانهایی مانند زیست بوم، فقر، بی‌دادگری و جنگ مشروعیتشان را از دست داده‌اند، اکنون در می‌یابند که تکیه‌گاههای قدرتشان لرزانند. آنها آنگاه تلاش می‌کنند که تکیه‌گاههای قدرت خود را از طریق عضوگیری نیروهای هوادار و با توسل به خشونت بازآفرینی کنند، اما دیگر زمان چنین کاری دیر شده است. عدم همکاری توده‌ای آنها را مانند میلسویچ، مارکوس و پیش از آنها شاه ایران بر باد خواهد داد.

برای جنبش آینده‌نگر که دارای زیرساختی از سازماندهندگان و اداره‌کنندگان با تجربه است چنین مرحله‌ای مانند یک فرصت مغتنم است تا خلأ قدرت را پر کنند و جامعه نوین را گام به گام بسازند، جامعه‌ای که از آزادی و دموکراسی پشتیبانی کند، نه از سلطه. جامعه جدید با همکاری آن دسته از مردم عادی بنا می‌شود که دریافته‌اند که شیوه کهنه دیگر قابل دفاع نیست. کنشگران رادیکال با مردم عادی بیگانه نیستند، زیرا آدمهای عادی بارها و بارها آنها را در میان کسانی دیده‌اند که علاوه بر اعتراض کردن عاشق خدمت کردن نیز هستند، از جمله در کمیته‌های تشکیلاتی اتحادیه‌های کاری و انجمنهای صنفی و حرفه‌ای، نهادهای جایگزین در محله‌ها، و گروههای دارای قرابت. این امید هیجان‌انگیز که هم‌پای چنین لحظه‌های تاریخی روی می‌نماید فرصت مناسبی نیز برای انرژی پویا و متحدکننده‌ای فراهم می‌کند که کنشگران رادیکال به نمایش می‌گذارند.

بسیاری از تاکتیکهای مداخله‌گرانه در این مرحله را می‌توان از طریق مقایسه نهادهای جایگزین با نهادهای رسمی به انجام رساند. گاهی می‌توان از اشغال یک نهاد به عنوان ابزاری برای از کار انداختن حساب شده آن نهاد استفاده کرد. گاهی نیز اشغالگران می‌توانند بی‌درنگ روش جدیدی که برای زمان فروپاشی حکومت طراحی کرده‌اند را در نهاد اشغال شده پیاده کرده و کار خود را شروع کنند.

در این مرحله شمار گروه‌های دارای قرابت به طرز بی‌سابقه‌ای افزایش می‌یابد. آنها نقش عمده‌ای را در مرحله عدم همکاری بازی کرده‌اند و تجربه‌های ارزشمندی را در "میدان مبارزه" به دست آورده‌اند، این امر به آنها توانایی می‌دهد که در مرحله پنج بتوانند در زمانی که وضعیت تغییر می‌کند به سرعت تصمیم‌گیری کنند.

درست است که بسیاری از مردم در این مرحله نهایی به طور خودجوش گروه‌های دارای قرابت تشکیل می‌دهند، اما همچنان می‌توان تلاش آگاهانه و برنامه‌ریزی شده‌ای را نیز برای سامان دادن سریع چنین گروه‌هایی به عمل آورد تا اطلاعات و تجربه لازم را به کسانی که در این مرحله به انقلاب می‌پیوندند منتقل نمود. (هنجاری که اِتپور در این مورد داشت این بود که همه عضوهای جدید یک دوره آموزشی را بگذرانند. اِتپور در روزهای پایانی انقلاب نزدیک ۸۰,۰۰۰ عضو داشت.)

گروه‌های دارای قرابت به دلیل آموزش و همبستگی خود می‌توانند بسیاری از وظیفه‌های خطرناکتر مرحله نهایی را بر عهده بگیرند. آنها می‌توانند در مقابله با گروه‌های مرتجع نقش برق‌گیر خنثا کننده صاعقه را بازی کنند، یعنی با انضباط و دلاوری به رویارویی با شبه نظامیان راست‌گرا بپردازند. آنها می‌توانند در اشغال کردن جایگاه‌های مشکل از اعضای رادیکال کمیته‌های تشکیلاتی حمایت کنند، و خود نیز می‌توانند اداره‌های دولتی دستگاه‌های سرکوبگر مانند ارتش را به اشغال در آورند.

شبکه‌های دگرگون‌ساز که در تمام طول جنبش مشغول توسعه فناوری خود بوده‌اند نیز در این مرحله وارد عمل می‌شوند. اگرچه این الگوی استراتژیک از کارکردهای کنترل از بالا-به-پایین خودداری می‌کند، اما نیاز به هماهنگی را فرو نمی‌گذارد. خدمت‌های اساسی را بایست تأمین نمود، ارتباطات باید حفظ شود و در باره بهترین استفاده از منابع محدود در شرایط آشفتگی باید تصمیم‌گیری شود. برای رسیدن به همبستگی باید نیروهای هوادار تغییر را در اطلاعات سهیم نمود و با آنان برای رسیدن به توافق مذاکره نمود.

در مرحله‌های پیشرفته‌تر مبارزه، به شوراها هماهنگی در سطح محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی نیاز است. اگر شبکه‌های دگرگون‌ساز کار خود را به شکلی خلاقانه انجام دهند، این شوراها خود از درون مبارزه پدیدار خواهند شد. چندین دهه است که کنشگران شکلهای غیر استبدادی شوراها را به طور تجربی به کار می‌گیرند. وظیفه کسانی که شبکه‌های دگرگون‌ساز را اداره می‌کنند این است که درسهای فراگرفته از این تجربه‌ها را به کار ببندند، به تفاوت‌های فرهنگی موجود در سبکهای ارتباط‌گیری توجه کنند، و به شوراها تازه تشکیل شده کمک کنند تا بتوانند کار خود را در همه سطوح انجام دهند.

شوراها سازمانهایی هستند که در مرحله نهایی "دولت" موازی را تشکیل می‌دهند. "من کلمه "دولت" را در گیومه می‌گذارم زیرا این سازمانها به هیچ رو مانند دولت به شکلی که ما می‌شناسیم نیستند.) در مرحله پنجم مردم مالیات خود را به این شوراها می‌پردازند و نه به دولت نظم سرکوب‌گر. شوراها خدمات اساسی را سازماندهی می‌کنند، از جمله مقررات رفت و آمد، گردآوری زباله، و مانند آن. به باور شخصی من، شورای ملی با دیگر شوراها در فراهم آوردن کارکردهای ضروری در سطحهای محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی همکاری می‌کند تا از این طریق دولت ملی را متلاشی کند. شوراها هم‌چنین می‌توانند با کمیته‌های سازمانی، تعاونی‌ها، و گروه‌های

دارای قربت همکاری کند تا به شکلی منضبط شرکت‌های بزرگ خصوصی که ارزش تمرکززدایی دارند را به واحدهای کوچکتری تقسیم کنند.

دگرگونی زمان‌براست

من حتا در رمانتیک‌ترین لحظه‌هایم نیز می‌دانم که دگرگونی اساسی نیاز به زمان دارد. بیرون آوردن قدرت از چنگ کسانی که طمعشان جهان را ویران خواهد کرد و سپردن آن به کسانی که انسانیتشان می‌تواند جهان را بهبودی ببخشد به ما امکان می‌دهد تا نظم نوینی بیافرینیم؛ اما جابه‌جایی قدرت به خودی خود و به تنهایی نمی‌تواند این اتفاق را صورت دهد.

جا به جایی قدرت دست کم این فرصت را به ما می‌دهد تا از رشد و بهبود انسان و زمین هر دو حمایت کنیم. اما جنبشی که از چهارچوب استراتژیک ارائه شده در اینجا استفاده می‌کند یک برتری دیگر نیز دارد: چنین جنبشی می‌تواند صدها هزار نفر را به خدمت بگیرد و سالها تجربه عملی در یافتن راه‌های بهتر تأمین منافع مشترک همگان را به کار گیرد. این استراتژی از کسانی که در چهاردیورای خود نشسته‌اند نمی‌خواهد که زندگی خود را به هوای مثنی امید و ایده‌های ناپخته قمار کنند. چنین جنبشی از طریق شجاعت، خلاقیت و توانایی گفتگو کردن با مردم اعتبار خود را به دست می‌آورد.

بیش از همه، جنبشی که چنین رویکردی به استراتژی را در پیش می‌گیرد جایگاهی همانند ایتپور خواهد یافت. کنشگران جوان هنگامی که استراتژی خود را تدوین می‌نمودند موافقت کردند که گزینه پیش روی صربستان را به شکلی ساده تعریف کنند. آنها گفتند که دیکتاتوری هوادار مرگ است. ایتپور هوادار زندگی است.

این مقاله برای کتاب آزادیبخشی جهانی: چگونه می‌توان سیستم را ریشه کن کرد و جهانی بهتر ساخت نوشته شد. ویراستار دیوید سولنیت، انتشارات سیتی لاینز و پخش شده در ژوئن ۲۰۰۳.



۱ در باره جورج لیکی

جورج لیکی بار نخست در پیکار حقوق شهروندی آمریکا دستگیر شد. او یکی از نویسندگان کتاب راهنمای پایه‌ای در مورد حقوق شهروندی به نام راهنمایی برای کنش مستقیم بود. وی پنج کتاب دیگر نیز در باره دگرگونی اجتماعی نوشته است. او اکنون با سازمان آموزش برای تغییر در ایالت پنسیلوانیا در ایالات متحده هم‌کاری می‌کند.

او در طول چهل و پنج سال کنشگری خود کارگاه‌های بسیاری برگزار کرده است، از جمله کارگاه‌هایی در لندن برای آنارشیست‌ها، برای گروهی به نام نیویورک اکت آپ، برای معدن‌چیان زغال سنگ ویرجینیای غربی، سرخ پوستان موهاک در کانادا، کنگره ملی افریقا در ژوهانسبورگ، دگرباشان جنسی در روسیه، دانشجویان سرباز انقلابی در یک اردوی چریکی در برمه، و بسیاری از جنبش‌ها و گروه‌های دیگر.

او که یکی از نویسندگان پایگاه اینترنتی ZNet است، نوشته‌های فراوانی منتشر کرده است از جمله در مجله‌های *The Nation*، *First of the Month* و *Clamor Magazine*. در کتاب نژاد، طبقه اجتماعی و جنسیت به ویراستاری مارگارت ل. اندرسن و پاتریشیا هیل کالینز که به تازگی منتشر شده، و نیز در کتاب نبرد سیاتل به ویراستاری ادی یوئن، جورج کاتسیافییکاس و دانیل بورتون رز نیز مقاله‌هایی از جورج لیکی گنجانده شده است.